

نسبت امکان ذاتی و امکان وقوعی در مسئله تناهی و عدم تناهی عالم (۱)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

فَإِنْ قُلْتَ فَعَلَىٰ مَا ذَكَرْتَ مِنْ جَوَازِ الْعَلَاقَةِ الْزُومِيَةِ بَيْنَ الْمُمَكَّنِّ وَالْمُمْتَنِعِ بِالْوَجْهِ الَّذِي ذَكَرْتَ كَيْفَ يَصِحُّ اسْتِعْمَالُ نَفْيِ هَذَا الْجَوَازِ فِي الْقِيَاسِ الْخُلْفِيِّ حَيْثُ يَتَّبَعُ بِهِ اسْتِحَالَةُ شَيْءٍ لِّاسْتِزْلَامِ وَقُوعِهِ مُمْتَنِعاً بِالذَّاتِ.^۱

روی مبنایی که مطرح شد البته همان طوری که

عرض شد مسئله و مبنای مرحوم آخوند در استلزام

ممکن بالذات و ممتنع بالذات یا واجب بالذات،

وجود ممکن بالذات مستلزم وجوب بالذات است و

عدم ممکن بالذات مستلزم عدم امتناع بالذات است.

بنا بر ممشا و مبنای قوم [این طور است] اما بنا بر

مبنای ایشان که امکان بالذات و ممکن بالذات را به

نفس ماهیت **مِنْ حَيْثُ هُوَ هُوَ** زدند و اما نسبت به

وجود آن وجود را واجب بالذات درقبال واجب

بالأزل می دانند و ضرورت ذاتی را درقبال ضرورت

ازلی [می دانند]، نه امکان ذاتی درقبال وجوب ذاتی

و ضرورت ذاتی.

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۱۹۴.

روی این حساب دیگر ممکن بالذات مستلزم امتناع بالذات نیست یعنی از عدم ممکن بالذات، امتناع ذاتی حاصل نمی‌شود چون آنچه که با مبدأ اول مرتبط است وجود ممکن بالذات است نه خود ممکن بالذات و از عدم ممکن بالذات عدم واجب الوجود لازم نمی‌آید و مسئله عدم و وجود گرچه به ماهیت بالعرض تعلق می‌گیرد اما وقتی که بخواهیم از جنبه علیت نگاه بکنیم آن جنبه علیت، به ذات و به آن ممکن بالذات تعلق نگرفته است بلکه به وجود او تعلق گرفته است فلذا هیچ استلزامی در میان نیست. اما بنا بر مبنای قوم که امکان ذاتی را به ذات صادر اول **مِنْ حَيْثُ وَجُودِهِ وَ مِنْ حَيْثُ عَدَمِهِ** متعلق می‌کنند یعنی صادر اول **مِنْ حَيْثُ وَجُودِ وَ الْعَدَمِ** **مُمْكِنٌ بِالذَّاتِ** بنابراین این جهت وجود را در آن امکان ذاتی و ممکن بالذات تسری می‌دهند.

روی این حساب این مسئله وجود دارد که بله، با وجود این ممکن بالذات، استلزام یک ضرورت ذاتی یا ضرورت ازلی - در آنجا فرق نمی‌کند چون هر ضرورت ازلی ضرورت ذاتی هم هست - لازم می‌آید

و با عدم این ممکن بالذات عدم واجب الوجود لازم می آید که او امتناع ذاتی دارد.

پس بنا بر این مبنا اگر کسی اشکال کند و بگوید که شما که در بحث امکان و قیاس خلف مطلب را روی برهان خلف از این نظر بردید که یک شیئی مستلزم شیء دیگری است و نتیجه این استلزام را... فرض کنید می گوئید که «الف» مساوی با «ب» است و «ب» مساوی است با «جیم» پس «الف» مساوی با «جیم» است. بعد آنوقت این نتیجه را صغری برای قیاس خلفی قرار می دهید و می گوئید که اگر «الف» مساوی با «جیم» نباشد بنابراین لازم می آید که «جیم» من باب مثال این اشکال در او می آید که نباید مساوی با «ب» باشد و چون مساوی با «ب» بودن که لازمه وجود خود «جیم» است محال است پس مساوی نبودن «الف» با «جیم» هم محال خواهد بود پس «الف» باید با «جیم» مساوی باشد. این را در قیاس خلف استفاده می کنیم و در خیلی از موارد [استفاده می کنیم] که از امتناع استلزام **أَحَدُ الطَّرَفَيِ الْقَضِيَةِ** به اثبات استلزام و وجود و لزوم این قضیه در قیاس

خلف پی می‌بریم. خب حالا اینها یک بحثی دارند که چون این بحث‌ها مربوط به طبیعات و اینها بود ما در منظومه [بحث] نکردیم. اینجا هست و به اصطلاح ایشان یک اشاره می‌کند ولی در خود اسفار بحث آن می‌آید.

وجود مکان در مادیات

یک بحثی راجع به بحث تناهی ابعاد است که آیا این ابعاد ثلاثه‌ای که الآن در اطراف خودمان احساس می‌کنیم طول و عرض و بُعد، آیا این ابعاد تناهی دارند یا تناهی ندارند؟! البته امروزه و طبعیین و افرادی که با علوم تجربی سروکار دارند اینها قائل به این مسئله عدم تناهی هستند و خیال می‌کنم صحبت و بحثش را در آنجا که بحث مکان می‌کردیم مطرح کردیم که اصلاً به‌طور کلی خود نفس ماده است که مکان را به وجود می‌آورد و غیر از ماده اصلاً تحقق مکان معنا ندارد یعنی این طور نیست که تصور کنیم و بگوییم که الآن این مکانی که وجود دارد فرض کنید این مکان یک حدی دارد و ما به آن حد و سقف که برسیم دیگر بعد از او عدم مطلق بر آنجا حاکم است! همین که ما در آنجا می‌رسیم یعنی اطراف

خودمان مکان هست و اگر ماده‌ای در این دنیا وجود نداشت، این دنیا هم وجود نداشت! منظور ما از دنیا یک کره‌ای است که تمام اجرام را در خود جای می‌دهد؛ از منظومه شمسی و کره ارض گرفته تا ستارگان و سیارگان و کهکشان‌ها همه را در خود جای می‌دهد. صحبت ما این است که خود اجرام هستند که کره را به وجود می‌آورند اما اگر جرمی نباشد کره‌ای هم در کار نخواهد بود. پس دیگر بحث اینکه آیا اینها متناهی هستند یا نامتناهی هستند به‌طور کلی کنار می‌رود و آن اینکه تا هر جا که جرم هست آنجا مکان هست و هر جا که جرم نبود دیگر در آنجا مکانی هم معنا ندارد یعنی در هر جا که جرم حرکت می‌کند مکان هست و اگر [جرم] در آنجا نبود دیگر [مکان] معنا ندارد.

مبنای اعتباری بودن مکان و زمان

بنابراین اگر فرض کنیم - البته این بحث در بحث امکان ذاتی می‌آید - یک کره ارضی توان این را داشته باشد که حرکت کند و تا وقتی نیرو و انرژی دارد به حرکت خودش ادامه بدهد و در این حرکت بیاید از منظومه شمسی هم رد شود و برود به سیارگان و

ستارگان هم برسد و از آنها هم رد شود و کهکشان‌ها را هم رد کند یکی یکی رد شود و همین‌طور به حرکت خود ادامه بدهد آیا می‌توانیم بگوییم این کره دارد در عدم، حرکت می‌کند؟! دیگر معنا ندارد! تا وقتی بنزینش تمام شود همین‌طور دارد می‌رود و هر جا که می‌رود مکان می‌سازد یعنی در واقع در مکان دارد حرکت می‌کند، در یک فضایی حرکت می‌کند که با خودش و با وجود خودش آن مکان ساخته می‌شود و اگر این کره حرکت نکند حالا مقصدی که این کره یا جرم سماوی می‌خواهد در آن حرکت کند الآن آن مقصد را تصور کنیم، مقصدی که در آنجا هیچ چیزی نیست آیا الآن در آنجا مکان هست یا مکان نیست؟! الآن مکانی نیست و عدم هست. این مبنای اعتباری بودن مکان و زمان است که روی این قضیه خیلی باید صحبت و بحث بشود و کتاب‌های متفاوت و زیادی نوشتند و در همین اخیراً هم راجع به این قضیه حقیقی بودن یا اعتباری بودن آن مطالبی بیان شده است. این راجع به این قضیه است که نفسِ عدم تناهی در وهلهٔ اول امکان ذاتی را اثبات می‌کنند. حالا فرض کنید این مکان را

هم یک امر حقیقی بدانیم بالأخره این امر حقیقی تمام می شود یا نمی شود؟! سقفی دارد یا ندارد که بعد از او دیگر هیچ باشد؟! این منزل الآن حدود دارد، وقتی که در این منزل را باز می کنیم دیگر حدود منزل تمام می شود و بعد شارع و کوچه می شود و بعد حد دیگر شروع می شود. اگر مکان را یک امر حقیقی و واقعی دانستیم و نفسِ آن عرض را در حقیقتش یک مستقل بالذات دانستیم گرچه تعلقش به جرم عرض است ولی به خود او استقلال دارد اگر به این نحو دانستیم، آیا تناهی دارد یا ندارد؟ در آنجا اثبات می شود که بله، این متساوی الطرفین است و ممکن است بگوییم که تناهی نداشته باشد یعنی در تحقق تناهی می توانیم امکان ذاتی آن را در اینجا ثابت بکنیم اما وقتی که در باب برهان می آییم در آنجا آن قاعده حصر بین حاصرین در نظر می گیریم - در آنجا هم حالا به نحو اجمال عرض می کنیم و بعداً مرحوم حاجی هم این را در منظومه آورده است - که اگر دو نقطه یک نقطه مبدأ و یک نقطه مقصد را تصور بکنیم محال است که در دو محصور بین

حاصرین این نامتناهی در آنجا قرار بگیرد و باید قطعاً
تناهی در آنجا وجود داشته باشد. پس در نقطه اول
فرض کنید زمین [وجود دارد] و در نقطه دوم فلان
قمر [وجود دارد]. بالأخره یک نقطه را می‌توانیم
در نظر بگیریم. در این دو نقطه آیا حصر بین این دو
نقطه متناهی است یا نامتناهی است؟! قطعاً متناهی
خواهد بود. بنابراین باز این نقطه را با نقطه دیگر
در نظر بگیریم بالأخره در هر جا برویم این مسئله
تناهی با ما خواهد آمد نه اینکه مسئله نامتناهی با ما
خواهد آمد.

اشکالی که به این مسئله وارد می‌شود این است
که صحبت در حصر بین دو نقطه و حصر بین
حاصرین نیست بلکه صحبت در عدم تناهی در خود
نقطه هست! یعنی در فرض خود نقاط در نامتناهی
بحث می‌کنیم والاّ بله، بین دو نقطه ده سانتی هم ده
سانت متناهی است. یک متری هم متناهی است و
یک فرسخی هم بین دو چیز متناهی است ولی
صحبت در این است که شما نقطه را متناهی فرض
کردید بعد آن وقت مجبور شدید بگویید که پس
حصر بین حاصرین هم متناهی خواهد بود ولی

فرض این است که ما نقطه را غیر متناهی فرض می‌کنیم چرا شما حصرش را متناهی فرض می‌کنید؟! می‌گوییم که شما این نقطه‌ای را که می‌خواهید تصور بکنید این نقطه حد یقفی ندارد. اگر قرار باشد بر اینکه مکان را حقیقی بدانیم والا اگر غیر حقیقی بدانیم ممکن است که بالأخره فرض بشود یک وقتی این اجرام تمام بشود همان‌طوری که کره زمین محدود است و برای محدودیتش هم حساب و کتاب و نظم و انضباطی دارد ممکن است لعلّ به یک جایی برسیم و بگوییم که اجرام تمام می‌شوند مگر لازمه فیض خدا این است که اجرام نامتناهی باشند؟! اگر لازمه فیض خدا این است که اجرام نامتناهی باشند بنده هم می‌گویم که لازمه فیض خدا این است که کره زمین به اندازه همه اجرام باشد! این که دیگر نشد چون حالا فیض خدا عام است پس باید کره زمین را هم بزرگ کند، این مقدار با فیض منافات دارد! چون فیض خدا عام است این انسانی که دو متر یا یک متر و هفتاد سانت خلق کرده است باید این انسان را دراز مثل چنار درست کند

چون فیض خدا عام است، هرچه درازتر باشد بهتر است!! این قضیه چه استلزامی دارد و حالا این فیض نامتناهی بودن ... درحالی که داریم: ﴿لَقَدْ خَلَقْنَا أَلْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ﴾؛^۱ ما انسان را در بهترین نوع و شکل خلق کردیم در یک حالت اعتدال و در یک حالتی که...

علی‌ای حال این بحثی است که یک‌قدری به شعار نزدیک‌تر می‌آید تا به برهان و دلیل که در همین بحث حالا خواهیم آمد راجع به این قضیه بحث می‌کنیم. فعلاً بحث راجع به تناهی اینها است؛ اشکال ندارد بگوییم که فرض کنید اجرام متناهی هستند و در آن محدودهٔ فلکی خودشان همهٔ اینها در حال گردش و حرکت هستند. ما که نمی‌توانیم برای خدا تکلیف تعیین کنیم که حالا چون خدا هستی عالم طبع و شهادت هم باید که غیر متناهی باشد چون تو نامتناهی هستی! خب اینکه معنا ندارد و دلیل نیست.

صحبت در اینجا است که آن نقطه‌ای که بالأخره

^۱ . سوره تین (۹۵) آیه ۴. امام شناسی، ج ۵، ص ۸۳:

«به تحقیق که ما انسان را در نیکوترین قوامی آفریدیم.»

می‌خواهیم در آخرین مرتبه تصور کنیم آیا ماوراء آن نقطه، نقطه دیگری می‌توان تصور کرد یا نه؟! اگر می‌توان تصور کرد پس نقل کلام در او می‌کنیم و هَلُمَّ جَرًّا و یک تسلسل خارجی که غیر مرتبط به قانون علیت و معلولیت است در خارج به وجود می‌آید و این هیچ اشکالی را به هم نمی‌رساند یعنی یک نوع تسلسلی که این تسلسل به یک حد یقفی نمی‌رسد.

این بحث، بحث امکان ذاتی آن هست یعنی از نقطه نظر امکان ذاتی ممکن است به یک هم‌چنین مسئله‌ای برسیم اما مطلبی که در اینجا آمد و یک خلطی که در اینجا شد بحث امکان وقوعی آن است؛ یعنی آیا وقوع آن‌هم الآن همین‌طور است یعنی نامتناهی است؟! یا اینکه ممکن است وقوع آن متناهی باشد؟! خب این را دیگر نمی‌دانیم! نه ما یک هم‌چنین وسائل و تجهیزاتی داریم که بخواهیم به تناهی و عدم تناهی ابعاد پی ببریم و نه اینکه قاعده و دلیل عقلی اثبات عدم تناهی می‌کند، هیچ کدام! بنابراین از نقطه نظر امکان ذاتی می‌توانیم بگوییم که برای عدم تناهی امکان ذاتی دارد اما از نقطه نظر

امکان وقوعی نمی‌دانیم که آیا واقعاً وقوع آن هست یا اینکه وقوع آن نیست یا به یک مانعی می‌خورد؟! نسبت به امکان وقوعی آن اطلاع نداریم. امکان وقوعی در آن جایی است که انسان اطلاع بر تحقق خارجی آن شیء داشته باشد. ایشان در اینجا به اصطلاح یک مطلبی را می‌فرمایند و بعد آن مسئله‌ای که می‌خواهیم عرض کنیم در اینجا مطرح می‌کنیم.

آنچه که ایشان می‌فرمایند این است که آنچه که در باب قیاس خلف می‌خواهیم امکان ذاتی نیست بلکه امکان وقوعی است یعنی در باب قیاس خلف گرچه بحث می‌کنیم که ممکن است که عالم بالنسبه به تناهی و عدم تناهی امکان ذاتی داشته باشد ولی برهان و دلیل ما می‌آید و احتمال امکان وقوعی را نفی می‌کند و می‌گوید که در خارج یک هم‌چنین چیزی نمی‌تواند باشد، به همین دلیل حصر؛ به دلیل تناهی حصر بین حاصرین امکان وقوعی آن نیست گرچه امکان ذاتی را در اینجا دارد. لذا در بحث قیاس خلف این مطلبی که گفتیم با آنچه که در قیاس خلف مطرح شده است منافات ندارد. آنچه که در

قیاس خلف مطرح می‌شود امکان وقوعی است. در امکان وقوعی در قیاس خلف می‌گوییم که نه، چنانچه یک مقدمه مقدمه دیگر را لازم گرفته باشد یا چنانچه موضوع محمول را لازم گرفته باشد احتمال عدم وقوع آن مستلزم خلف است به‌خاطر امتناع لوازم مترتبه بر نتیجه پس باید مقدمه، مقدمه صحیحی در اینجا باشد اما امکان ذاتی در قیاس خلف اصلاً مطرح نیست.

مطلبی که در اینجا به‌نظر می‌رسد این است که در بحث حمل امکان بر یک ذات یا وجوب و یا امتناع، نظر به وقوع خارجی آن ماهیت می‌کنیم و بعد حمل می‌کنیم یعنی وقتی که یک ذات را در نظر می‌گیریم مسئله **مِنْ حَيْثُ هُوَ هُوَ** اگر مطرح بشود هیچ کدام از جهات ثلاث حمل بر این ذات نمی‌شود؛ نه امکان و نه وجوب و نه امتناع، هیچ کدام حمل نمی‌شود. بنابراین مثل شریک الباری اگر خود نفس شریک الباری را در نظر بگیرید این نه ممکن بالذات و نه ممتنع بالذات و نه واجب بالذات است هیچ کدام نیست بلکه از نقطه نظر تعلقش به وجود مهم است؛

یعنی ماهیت از حیث تعلقش به وجود، و اگر بخواهد مسئله وجود را برای این در نظر بگیریم که این ماهیت می تواند موجود بشود یا نمی تواند موجود بشود، در اینجا اگر بخواهیم در نظر بگیریم، یکی از این جهات ثلاث به او بار می شود. اگر ماهیت مثل انسان باشد خب وقتی که نگاه به وجود بکنیم می بینیم در صورتی که شرایط وجودش جمع باشد مانعی از وجود نیست. اگر شرایط وجودش هم جمع نباشد موجود نیست.

بنابراین خود ماهیت فی حدّ نفسه در ارتباط با وجود ذو طرفین و ذوا حتمالین است. این امکان ذاتی می شود اما اگر قرار باشد بر اینکه بخواهید ماهیت را با توجه به وجود در عین حال برهان بر عدمش را بیاورید با مسئله و تعریف ماهیت از نقطه نظر اتکاء وجود خارجی، دیگر در اینجا تنافی پیش می آید. از یک طرف شما می فرمایید که اگر دلیلی بر امتناع تحقق خارجی ماهیت نباشد این ماهیت ممکن بالذات است و از آن طرف می گوید که دلیلی بر تحقق خارجی این ماهیت هست بنابراین این ماهیت ممتنع بالغیر می شود که در اینجا قبلاً گفتیم که امکان

ذاتی با امتناع بالغیر در اینجا منافاتی ندارد ممکن است یک شیئی ممکن بالذات باشد منتها از ناحیه غیر در اینجا ممتنع باشد و علتش در اینجا نیاید. بنابراین در اینجا یعنی از ناحیه عدم علت... اما اگر در خود ذات ماهیت از حیث وجود بر عدم تحقق او برهان آوردیم دیگر در اینجا غیری وجود ندارد. آن جایی امتناع بالغیر می‌گوییم که خود ماهیت صرف نظر از علت و عدم علت بالنسبه به وجود متساوی الطرفین باشد، آنجا را امکان ذاتی می‌گوییم. زید صرف نظر از علت موجوده و عدم علت موجوده متساوی الطرفین است. علت موجوده بیاید واجب بالغیر می‌شود. عدم علت باشد یعنی به واسطه عدم علت، ممتنع بالغیر می‌شود.

عدم سبق معلول از علت خودش

حالا این طور فرض بکنید این زیدی که الان امکان ذاتی بالنسبه به وجود و عدم دارد حالا این زید را با این شرط فرض بکنیم که زودتر از پدر و مادر خودش به دنیا بیاید آن وقت باز این ممکن بالذات می‌شود؟! این امتناع بالذات می‌شود! همین زید با اضافه کردن یک شرط به خودش ممتنع ذاتی

می‌شود. چرا ممتنع ذاتی می‌شود؟! چون فرض این است که معلول از علت خودش نمی‌تواند جلو بیفتد به خاطر عدم سبق معلول از علت خودش.

بنابراین در ماهیت شریک الباری که بعضی‌ها می‌گویند که امکان ذاتی دارد اما امکان وقوعی ندارد سخت در اشتباه هستند و این به خاطر این است که شریک الباری ماهیتی است که این ماهیت را اگر **من حیثُ هی هی ولو خُلّی و طَبَعه** مدّ نظر قرار بدهیم

هیچ کدام از جهات ثلاثه به او حمل نمی‌شود! شریک الباری، شریک الباری است. هیچ! شریک الباری یعنی ماهیتی که شریک خدا است. همین که این ماهیت را به لحاظ وجود [در نظر بگیریم] نه امکان ذاتی و نه امتناع ذاتی و نه واجب بالذات هیچ کدام به این حمل نمی‌شود. مفهوم شریک الباری شریک الباری است! اما همین که می‌خواهید این شریک الباری را به لحاظ وجود در نظر بگیرید، این دیگر در اینجا امکان ذاتی ندارد. اولین جهتی که بر او حمل می‌شود و اولین عقد الحملی که بر او می‌آید عقد امتناع بالذات است. چرا؟! چون این ماهیت را در نظر بگیرید؛ ماهیت شریک الباری، با توجه به خود باری

و امتناع غیر برای آن امتناع بالذات را حمل می‌کنیم!
در اجتماع نقیضین، اجتماع نقیضین فی حدّ نفسه
نه ممکن بالذات و نه ممتنع بالذات و نه واجب
بالذات است. اجتماع نقیضین، اجتماع نقیضین
است؛ یعنی به حمل اوّلی نفس همان ماهیت و
تعریف بر این موضوع حمل می‌شود بدون یک امر
دیگر. اما اگر می‌خواهید اجتماع نقیضین را در خارج
بیاورید این دیگر امکان ذاتی به او حمل نمی‌شود و
این امتناع بالذات است.

بنابراین ایراد این مسئله که ممکن است امکان
ذاتی داشته باشیم ولی امکان وقوعی ندارد در اینجا
عقلاً مستحیل است الاّ در یک جا و آن جایی است
که وقتی این ماهیت را از آن جنبه علّتش صرف نظر
کنیم نسبتش را به وجود متساوی الطرفین می‌دانیم؛
یعنی الآن این متساوی الطرفین است ولی وقتی که
می‌خواهیم در عالم خارج تصور کنیم، نگاهی به
علت او و عدم علت او می‌کنیم می‌بینیم علت او
وجود ندارد در اینجا می‌گوییم که امکان وقوعی
ندارد. چرا امکان وقوعی ندارد؟! چون علت او

نیست. مگر اینکه علت او بیاید می‌گوییم که نه خیر،
 علت وقوعی هم دارد. پس این فرق انداختن بین
 امکان ذاتی و اثبات امکان ذاتی برای یک شیئی و رفع
 امکان وقوعی از آن شیء در خود ذات و ماهیت یک
 امری عملاً بلا وجه و بلا دلیل خواهد بود. هر جا که
 امکان وقوعی باشد در آنجا امکان ذاتی هست و در
 هر ذاتی که امکان ذاتی به آن حمل بشود امکان
 وقوعی در آنجا دارد در صورتی که علت او بتواند
 وجود پیدا بکند. امکان وقوعی یعنی مانعی برای
 علتش در خارج نیست و مانعی ندارد که این در
 خارج وجود داشته باشد. یعنی اگر علتش باشد
 این هم هست و اگر علتش نباشد این هم نیست ولی
 در امکان ذاتی نظر به علت نیست و نظر به خود این
 ماهیت است که در خارج وجود پیدا بکند و به علت
 آن کاری نداریم. اینجا است که ما در مواردی که خود
 نفس تصور ماهیت فی حدّ نفسه اقتضاء عدم وجود را
 می‌کند نمی‌توانیم او را متصف به امکان ذاتی بکنیم.
 بنابراین این مطلبی را که ایشان در بحث تناهی ابعاد
 می‌فرمایند خالی از تأمل نیست!

فَإِنْ قُلْتَ فَعَلَى مَا ذَكَرْتَ مِنْ جَوَازِ الْعَلَاقَةِ اللَّزُومِيَةِ بَيْنَ الْمُمَكَّنِ وَالْمُمْتَنِعِ بِالْوَجْهِ الَّذِي
 ذَكَرْتَ كَيْفَ يَصِحُّ اسْتِعْمَالُ نَفْيِ هَذَا الْجَوَازِ فِي الْقِيَاسِ الْخُلْفِيِّ حَيْثُ يَثْبُتُ بِهِ استحالة
 شَيْءٍ لاسْتِزَامِ وَقُوعِهِ مُمْتَنِعاً بِالذَّاتِ.

آنطوری که شما فرمودید که علاقه لزومیه ممکن است بین ممکن و ممتنع باشد با همان جهتی که ذکر فرمودید، چگونه نفی این جواز را در قیاس خلفی اثبات می‌کنید و می‌فرمایید که در قیاس خلفی از امتناع لوازمِ محمول یا مقدمه ما به ثبوت مقدمه دیگر یا حمل محمولی بر موضوعی پی می‌بریم؟! استحاله یک شیئی به قیاس خلفی ثابت می‌شود چون اگر بخواهد واقع بشود این مستلزم امتناع بالذات است. **فیتشگک** در این مسئله.

فَيْتَشْكَكُ لِمَا جَازَ اسْتِلْزَامُ الْمُمَكِّنِ لِدَاثِهِ مُمْتَنَعاً لِدَاثِهِ فَلَا يُنْتَمُ الاسْتِدْلَالُ لِحَوَازِ كَوْنِ الْبُعْدِ الْغَيْرِ الْمُتَنَاهِي مَثَلًا مُمَكِّنًا مَعَ اسْتِلْزَامِ وَقُوعِهِ مَحَالاً بِالذَّاتِ هُوَ كَوْنُ غَيْرِ الْمُتَنَاهِي مَحْصُوراً بِبَيِّنٍ حَاصِرِينَ.^۱

به خاطر اینکه استلزام ممکن للذات استلزام دارد که ممتنع بالذات را دربر بگیرد چون شما می‌گویید که امکان بالذات با امتناع بالذات منافات ندارد و ممکن است در یک جایی که امکان بالذات هست امتناع ذاتی هم در آنجا وجود داشته باشد. [پس استدلال بر جواز وجود بُعد غیرمتناهی (مثلاً) باینکه مستلزم محال بالذات است، کامل نمی‌شود؛] چون در اینجا همین مطلب را می‌گوییم که جایز است که

^۱. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۱۹۴ و ۱۹۵.

بعد غیر متناهی مثلاً ممکن بالذات باشد باینکه اگر بخواهد در خارج وقوع پیدا بکند این استلزام محال بالذات را دارد و آن این است که یک امر غیر متناهی محصور بین حاصرین باشد. وقتی محصور بین حاصرین باشد بنابراین باید متناهی باشد نه غیر متناهی. پس وقتی که آنجا این ممتنع بالذات است به امکان بالذات هم در اینجا خدشه وارد می شود و آن وقت دیگر قیاس خلف ما در اینجا باطل می شود و دیگر نمی توانید استدلال بر تناهی ابعاد در عالم کنید.

قُلْنَا هَذَا الاشْكَالُ قَدْ مَضَىٰ مَعَ جَوَابِهِ وَ الَّذِي نَدْفَعُهُ بِهِ الْآنَ هُوَ أَنَّ الْإِمْكَانَ الْمُسْتَعْمَلَ هُنَاكَ هُوَ لَا ضَرُورَةَ الطَّرْفَيْنِ بِحَسَبِ الْوُقُوعِ وَ التَّحَقُّقِ فِي نَفْسِ الْأَمْرِ وَ عَدَمُ إِبَاءِ أَوْضَاعِ الْخَارِجِ وَ طَبِيعَةِ الْكَوْنِ لَوُقُوعِهِ وَ لَا وَقُوعِهِ.^۱

این مطلب قبلاً گذشت و جوابش هم همان طوری که عرض کردیم بین امکان وقوعی و امکان ذاتی فرق گذاشتیم. الآن چه می گوئیم؟! امکانی که در آنجا در بحث قیاس خلفی بحث می کنیم لا ضرورت طرفین است به حسب وقوع و تحقق در نفس الامر و در عالم واقع و حقیقت هست چون اوضاع خارجی و طبیعت عالم نه به وقوعش و

۱.. همان، ص ۱۹۵.

نه به لا وقوعش إباء ندارد که باشد یا نباشد.

وَالْمُمْكِنُ الَّذِي كَلَامُنَا فِيهِ هَاهُنَا هُوَ مَا يَكُونُ مُصَدِّقَهُ نَفْسَ مَا هِيَ الشَّيْءُ بِحَسَبِ
اعتبار ذاته بذاته لا بحسب الواقع.

آن ممکنی که ما اینجا در آن بحث می‌کنیم آن

دیگر امکان وقوعی نیست و امکان ذاتی است و آن

ممکنی است که مصداقش عبارت از خود ماهیت

است، نه وجود. عبارت از خود ماهیت شیء

به حسب اعتبار ذاتی بذاته است. خود آن ماهیت را

در نظر می‌گیریم و کاری به علت وجود و علت عدم

او نداریم و به حسب واقع و نفس‌الامر توجهی

نمی‌کنیم.

فَإِنَّ حَالَ الْمَعْلُولِ الْأَوَّلِ وَ سَائِرِ الْإِبْدَاعِيَّاتِ فِي نَفْسِ الْأَمْرِ لَيْسَ إِلَّا التَّحَصُّلُ وَ الْفَعْلِيَّةُ
عَلَى مَا هُوَ مَذْهَبُهُمْ دُونَ الْإِمْكَانِ وَ قَدْ مَرَّ أَنَّ ظُلْمَةَ إِمْكَانِهِ مُخْتَفٍ تَحْتَ سَطْوَعِ نَوْرِ
الْقَيُّومِ تَعَالَى فَالْمُمْكِنُ بِهَذَا الْمَعْنَى مُسْتَلْزَمٌ لِلْمَحَالِ لَا مِنْ حَيْثُ ذَاتُهُ.

فعلیت، لازمه امکان وقوعی

حال معلول و صادر اول و سایر ابداعیات در

نفس‌الامر عبارت از تحصیل و فعلیت است ولی حال

اینها عبارت از امکان نیست! و قبلاً این طور گذشت

– یعنی می‌خواهد بگوید که اینها در اینجا امکان ذاتی

ندارند و همه اینها در اینجا فعلیت دارند و است – آن

ظلمت امکانش که همین قدر می‌گوییم که ممکن

است این در تحت سطوح آن نور وجود مخفی است

و فعلیت بر همه اینها حاکم است پس اثبات فعلی

امکان ذاتی بر خود این وجودات صحیح نیست بلکه امکان وقوعی بر وجود این ابداعیات حاکم است. ممکن به این معنا مستلزم محال است؛ یعنی وجود این ابداعیات مستلزم وجود حق است و عدم اینها مستلزم عدم حق است. ممکن به اعتبار امکان وقوعی اما به خاطر امکان ذاتی نه، عدم امکان ذاتی که استلزام عدم ندارد! چون رابطه علیت بین ماهیت و باری تعالی نیست همان طوری که گفتیم. وقتی که رابطه نبود هزارتا عدم امکان ذاتی بگویید خب عدم امکان ذاتی عدم ماهیت را به وجود می آورد نه عدم وجودش را! بحث ما راجع به وجود است و آن علقه بین ابداعیات و حق تعالی وجود ماهیات است نه ماهیات، به ماهیات کاری نداریم.

بَلْ مِنْ حَيْثُ وَصَفِهِ الَّذِي هُوَ عَدَمُهُ كَمَا أَنَّهٗ مُسْتَلْزَمٌ لِلوَاجِبِ لَا بِحَسَبِ ذَاتِهِ بَلْ بِحَسَبِ
حَالِهِ الَّذِي هُوَ وَجُودُهُ وَ مَا يُسْتَعْمَلُ فِي قِيَاسِ الْخُلْفِ أَنَّ الْمُمَكْنَ لَا يَسْتَلْزِمُ الْمَحَالَ هُوَ
الْمُمْكِنُ بِحَسَبِ الْوَاقِعِ لَا بِحَسَبِ مَرْتَبَةِ الذَّاتِ.

همان طوری که این ابداعیات و این ممکن مستلزم واجب است نه به حسب ذاتش که ماهیتش باشد بلکه به حسب وجودش و آنچه که در قیاس خلف از آن بحث می شود [که] امکان ذاتی مستلزم محال نیست. اینکه مستلزم محال نیست این است که ممکن به حسب واقع است که عبارت از همان امکان وقوعی

است نه به حسب مرتبه ذات که در مرتبه ذات ممکن است امکان ذاتی داشته باشد ولی امکان به حسب واقع امکان وقوعی دارد.

اگر یک امری ممکن به امکان وقوعی باشد این دیگر مستلزم محال نیست. چرا؟! چون همین که می‌گویید: این ممکن، وقوعی است یعنی وجود خارجی را لازم گرفته است اما امکان ذاتی ممکن است مستلزم محال هم باشد یعنی محالی را برای آن مترتب بشود. شما از یک طرف امکان ذاتی را بر عدم تناهی عالم حمل می‌کنید و از یک طرف در عالم خارج اگر این بخواهد ثابت بشود مستلزم امتناع است چون برهان بر آن قائم است. یعنی از یک ناحیه می‌گویید که ذات عالم بالنسبه به تناهی و عدم تناهی لا اقتضاء است. خب حالا می‌گوییم که اینکه الآن در اینجا گفتید که لا اقتضاء بالنسبه به تناهی و عدم تناهی است حالا بیاییم ببینیم در عالم خارج هم همین طور است یا اینکه نه، در عالم خارج متناهی است؟! در عالم خارج که می‌آییم می‌بینیم که نه، برهان باید بر تناهی اقامه بشود پس اگر بخواهد آن

در خارج باشد مستلزم محال است. پس وجود این امکان ذاتی مستلزم محال است و آن امکان ذاتی که مستلزم محال نیست آن امکان وقوعی است. اگر شما امکان وقوعی را بر این شیء ثابت کردید یعنی در واقع وقوعش را در خارج ثابت کردید این دیگر مستلزم محال نخواهد شد!

و بَيَّنَّهُمَا فُرْقَانٌ كَمَا أَنَّ الْامْتِنَاعَ الذَّاتِيَّ أَيْضاً قَدْ يُعْنَى بِهِ ضَرُورَةُ الْعَدَمِ بِحَسَبِ نَفْسِ الذَّاتِ وَ الْمَاهِيَّةِ الْمَقْدُورَةِ كَمَا فِي شَرِيكِ الْبَارِي وَ اجْتِمَاعِ النَّقِیْضِينَ.

بین این دوتا فرقان هست. همان طوری که قصد از امتناع ذاتی ضرورت عدم است به حسب نفس ذات و ماهیت مقدوره مانند شریک الباری که به حسب نفس ذات و ماهیت [امتناع به اوحمل] می شود و مثل اجتماع نقیضین که این هم به حسب خود ذات به آن امتناع ذاتی حمل می شود.

وَ قَدْ يُرَادُ بِهِ ضَرُورَةُ ذَلِكَ فِي نَفْسِ الْأَمْرِ سِوَاءَ كَانَ مُصَدِّقًا تِلْكَ نَفْسَ الْمَاهِيَةِ الْمَفْرُوضَةِ أَوْ شَيْئاً آخَرَ وَرَاءَ مَاهِيَّتِهِ مُسْتَدَعٍ لَهُ.

گاهی اوقات منظور ما از امتناع ذاتی، امتناع ذاتی نه در ذات است بلکه امتناع ذاتی در نفس الامر است حالا می خواهد اینکه امتناع ذاتی در نفس الامر است در ذات خودش امکان ذاتی باشد، منافاتی ندارد؛ ذاتاً امکان ذاتی دارد اما در نفس الامر به خاطر عدم علت، امتناع بالذات می شود و این امتناع در واقع امتناع بالذات به خاطر امر دیگر است. حالا می خواهد

مِصْدَاقُ تِلْكَ نَفْسِ الْمَاهِيَةِ الْمَفْرُوضَةِ باشد یا اینکه

شیء دیگری وراء ماهیت دیگر باشد که مستدعی

است و این بحث دیگر است.

اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ